

## سندی فزون از ۱۵۰ صفحه!

بارها یادآور شده‌ام که در تعریف سند، نمی‌توان به آن چه این و آن گفته‌اند، بسنده کرد. در مثل مطبوعات گذشته، امروز به انبوه اسناد پیوسته‌اند. هم اکنون در این بخش سندی را از نگاه می‌گذرانیم که فزون از یک صد و پنجاه صفحه است:

سلسله نوشتاری که در فضای پس از شهریور ۲۰ - که ناگهان مطبوعات را فرصتِ دم زدنی فراهم شده است! - با عنوان «واقعه‌ی مشهد» به قلم آمده است: این سلسله نوشتار، نخست در سی شماره‌ی روزنامه‌ی نجات ایران - تهران به قلم جعفر درانی، منتشر شده است. علی اصغر امیرانی نیز آن همه را - با خلاصه کردنِ بخش‌هایی از آن - در مجله‌ی خواندنی‌ها آورده است.

کاش اینک بتوان به همه‌ی شماره‌های روزنامه‌ی نجات دست یافت! یا حداقل بتوانیم به همان سی شماره‌ای دست یابیم که در آن، این سلسله نوشتارها درج شده است. چه، بی تردید بخش‌هایی از آن به بهانه‌ی خلاصه کردن - در مجله خواندنی‌ها - سانسور شده است. به هر روی در حال حاضر آن چه را یادآوران در

اختیار دارند، از زیر تیغ سانسورِ امیرانی - با هر انگیزه! - گذشته است. اگر روزی به روزنامه نجات ایران دست یابیم، فرصتی خواهد بود تا با اندیشه در بخش‌های خلاصه شده - و آن چه از قلم افتاده است! نکته‌هایی را به یاد آشنایان تقدیم کنیم؛ چنان که شاید با دست یافتن به چنان فرصتی، بخشی از گمانه زنی‌های خود را تأیید یا تخطئه کنیم: گمانه زنی‌هایی که در این در آمد گونه بر کاغذ آمده است.

### قیام گوهرشاد

با چشم پوشی بر آن چه گذشت، سلسله نوشتارهایی را که در این شماره‌ی یاد از نگاه می‌گذرانیم، یکی از ارزشمندترین منابعی است که حماسه‌ای مردمی را بازتاب داده است: حماسه‌ای که در یک رویه‌اش نقش و یادی از دین باورانی را می‌بینیم که در یکی از نفس‌گیرترین روزگارانِ اختناق به صحنه آمده‌اند و برای پی‌گیری مطالبات خویش - از چکمه پوشی سنگ دل و دژخیم خو - تا شهادت ایستادگی کرده‌اند! در دیگر رویه‌ی همین حماسه، قتل عامی نقش بسته است که پرده از چهره‌ی جلادی برگرفته است که دم از اصلاحات می‌زده است!

سخن اینک از تاریخچه اصلاحات در تاریخ معاصر - به ویژه در ایران اسلامی - نیست: سخن از فزاقی است که استعمار پیر بریتانیا او را برگزید و با ترفندی ویژه - با کودتای سوم اسفند - به صحنه آورد. با آن کودتا، فتنه‌ای با نام اصلاحات و وعده‌هایی امید بخش شکل گرفت که هنوز برای تحلیل آن، کاری بایسته انجام نشده است. چه، بر سراسر نوشته‌هایی که در آن از پهلوی‌ها سخن رفته است، سایه‌ی تعصبی سنگینی می‌کند: تعصبی که با آن، گویی تاریخ پژوهی طلسم شده است! برای رهایی از این بن بست و شکستن طلسم پژوهش، باید فراتر از ستیز و ستایش به کشف حقیقت بیندیشیم؛ که تحقیق چیزی جز حقیقت جویی نیست! همان آرمانی که همواره قربانی تعصب‌های کور شده است.

### بیگانگی نسل کنونی با گذشته خویش!

اینک از انبوه نکته‌ها - در این زمینه - به یادآوری نقش‌هایی نا شناخته از قیام گوهرشاد بسنده می‌کنم: نسل کنونی از آن قیام مردمی هیچ نمی‌داند. به ویژه که در هياهو رسانه‌ای کنونی، تریبون دارانی می‌کوشند که بخشی از واقعیت‌های گذشته فراموش شود. در تلاش آنان چنان بنیان‌گذار رژیم پهلوی چهره‌پردازی می‌شود که بخشی از بدیهیات نیز رنگ می‌بازد. پشتوانه‌ی آن تلاش، انبوه کارهایی ست که در فزون از نیم قرن ذهنیتی را شکل داده است: نیم‌قرنی که - جز چند سال آن - همه‌ی رسانه‌های رسمی در انحصار پهلوی ستایان بوده است. طرفه آن که رسانه‌های خارجی نیز - به شرحی که در این تنگنا نمی‌گنجد - با تحریف‌گران واقعیت‌ها هم سو بوده‌اند.

نیک می‌دانم که آن چه هم اکنون می‌نگارم، در تقابل با موجی فراگیر و سهمگین دست و پا می‌زنم! چنان که در نگاهی، تلاشی ست خردناپذیر! بویژه که شماری از پهلوی ستیزان نیز - ناخواسته - زمینه‌ی کامیابی حریف را فراهم کرده‌اند. با این همه، از مخاطب این قلم می‌خواهم که: از سلسله نوشتاری که در این بخش - از مجله‌ی خواندنی‌ها! - آورده‌ام، ساده نگذرند! این نوشتار، به روزگاری منتشر شده است که رژیم پهلوی بر این سرزمین هم چنان سلطه داشته است؛ هر چند که در فضای پس از شهریور ۲۰، شرایط به گونه‌ای بوده است که به هر روی از پذیرش آزادی نیم‌بندی برای مطبوعات، گریزی نبوده است. روشن است که پذیرش چنان فضایی به جبر! هرگز بدین مفهوم نیست که: هر قلم‌داری می‌توانسته است هر چه می‌خواهد بنویسد! دربار در بدترین شرایط خود نیز - که برای مردم بهترین بود! - هم چنان اهرم‌هایی از قدرت را در دست داشته است و - حداقل - دفاع از حقوق خود را می‌توانسته است. نیم‌نگاهی به مطبوعات آن روز - بویژه مجله‌ی خواندنی‌ها - گویای آن است که لااقل کسانی چون امیرانی، چنان افسارگسسته‌اند که به فردای خود نیندیشند!

## پیرامون رمز دوگانگی در آن سلسله نوشتار

فزون بر این همه، هر گاه همین سلسله نوشتار را - با عنوان واقعه گوه‌رشاد - با ژرف بینی بنگریم، پایبندی نویسنده را به ملاحظاتی می‌بینیم: او، در حالی که - بیش و کم - روشن است که دلِ پر خونی از اختناقِ سهمگین در گذشته‌ای نزدیک! داشته است.<sup>(۱)</sup> با این همه، پی در پی و گاه با تلاشی مذبحانه کوشیده است که: تا می‌تواند، شخص رضا شاه را تبرئه کند! گاه در نخستین بخش - از آن سلسله نوشتار - گناه را به گردن چند مأمور احمق می‌اندازد! گاه در بخش ۶ و ۱۱ می‌کوشد فتح الله پاکروان را مقصر اصلی معرفی کند! گاه در بخش ۹ او باش سازی می‌کند؛ چنان که گویی این او باش بوده‌اند که در فراهم کردن زمینه‌ی آن قتل عام بی‌نقش نبوده‌اند. گاه در بخش ۱۴، ۱۷ و ۲۰ از باند سیاسی و خطرناکی - چون مقصر اصلی - یاد می‌کند که مثلث سرلشگر مطبوعی، استاندار و رئیس شهربانی مشهد در کانون آن بوده‌اند! فزون بر این همه، با ترفندهایی می‌کوشد که تا می‌تواند، زهر قلم را بگیرد: در بخش ۶ از شاه دوستی مردم می‌گوید! در بخش ۱۰ - از زبان جلادی که انبوه مردم را در جوار مرقد رضوی علیه السلام به خاک و خون کشیده است - مردم را به باد دشنام می‌گیرد که: جز با زبان گلوله و سر نیزه نمی‌توان با چنین مردمی بی‌لیاقت و زبان نفهم و... سخن گفت.

بی آن که بیش از این مخاطب این قلم را خسته کنم، در جمع بندی این همه، این واقعیت را روشن می‌پندارم که: در فضای نیمه آزاد مطبوعات نیز - پس از شهریور ۲۰ - چنان نبوده است که قلم داران بی‌عنان باشند و به خشم و خشنودی دربار، هیچ نیندیشند! با اندیشه در دوگانگی که بر جای جای «واقعه‌ی گوه‌رشاد» - در سی بخش سایه انداخته است، نگارنده آن را در فشاری می‌بینم که: یک سوی آن عواطف مردمی بوده است که در پی اختناق نفس گیر، انتظار افشاگری داشته‌اند. با این همه، از دیگر سو نا دیده گرفتن دربار - و انتظارات آن نیز - شدنی نبوده است. اگر شماری از

۱- نیم نگاهی به بخش ۴، ۱۰ و ۲۳ گویای این واقعیت است؛ چنان که گویی قطره‌هایی از خون دلِ قلم دار - ناخواسته - بر کاغذ چکیده است!

مطبوعات و قلم داران جز موج پر فشارِ عواطفِ مردم را نمی دیده‌اند، حداقل مجله‌ای چون «خواندنی‌ها» چنین نبوده است. اگر جز این بود، آن مجله از مراحم ملوکانه! - پس از فرو نشستن موج آزادی و تجدید سلطه‌ی دربار - برخوردار نبود. بی آن که بر اما و اگرهایی چشم فروبندم که در مجموعه‌ی پیشین «یاد» پیرامون سرنوشت علی اصغر امیرانی به قلم آوردم، در این واقعیت هیچ تردیدی ندارم که: رفتار او - در فضای پس از شهریور ۲۰ - حداقل به گونه‌ای نبوده است که خشم دربار را برانگیزد! شاید در مجموعه‌های آینده‌ی «یاد» برای مروری در اسناد امیرانی، فرصتی داشته باشم به هر روی و به رغم پرسش‌انگیز بودن شماری از آن اسناد، در برخورداری او از مراحم ملوکانه! نمی‌توان کم‌ترین تردیدی داشت. این، به روشنی بیان‌گر این نکته است که: در مقاله‌های سی‌گانه‌ای که با عنوان «واقعه‌ی گوهرشاد» در مجله‌ی خواندنی‌ها درج شده است، حذاق پیرامون رضا شاه و رفتار او، گزافه‌گویی نشده است. اینک به همین بسنده می‌کنم و بر این مدعا پای نمی‌فشارم که واقعیت‌های بسیاری از قلم افتاده است.

### چند نکته‌ی اساسی

هرگاه بر آن شوم که «واقعه‌ی گوهرشاد» را نکته سنجی کنم، از نگارش اثری جداگانه ناگزیرم. چنین است که بر نکته‌های ریز و درشتی از جمله املاک اختصاصی رضا شاه چشم فرو می‌بندم و با یادآوری چند نکته‌ی کلیدی بسنده می‌کنم:

۱- در حالی که خشم آزادی خواهان و دین باوران این سرزمین از رفتار رضا شاه به مرز انفجار رسیده بود، آن چه بر مردم مشهد و زایران مرقد رضوی - در مسجد گوهرشاد و فاجعه‌ی خونین آن - گذشت، به انفجاری خون‌رنگ و سهمگین انجامید! انفجاری که نقاب از چهره‌ی دیکتاتوری خون آشام! و مدعی اصلاحات فرو افکند. از آن پس میان او و مردم، شطی از خون فاصله شد؛ چنان که هرگز و با هیچ تلاش و ترفندی ترمیم نشد!

۲- برای آگاهی از نقشی که آن واقعه - و به تعبیری درست‌تر، آن فاجعه‌ی خونین -

در شکل‌گیری و پیروزی انقلاب اسلامی داشته است، یادآور می‌شوم که: هرگاه آن فاجعه نبود، شکل‌گیریِ اجماع، در نخستین مرحله‌ی جنبش - از قم - ناشدنی بود! چه، بخش‌گسترده‌ای از دین باورانِ این سرزمین، در قلمرو نفوذ معنوی عالمان سنتی بوده‌اند و هستند؛ که سیاست‌گریزی یکی از ویژگی‌های آنان بوده است. با این همه، آن چنان دشمن‌کامی با پهلوی‌ها - بویژه رضا شاه - در دلِ همین عالمان سنتی ریشه دار گردید، که زمینه را برای استقبال آنان از آن جنبش فراهم کرد. گرچه نخستین زمینه‌های جریحه‌دار شدنِ عواطفِ آن طیف، کشف حجاب اجباری و ممنوعیت مراسم سوگواری برای خاندان پیامبر ﷺ - بویژه عاشورا - بوده است؛ با این همه، این فاجعه‌ی خونین گوهرشاد بود که راه را بر هرگونه بازگشتی فرو بست! شرح این نکته به پژوهشی گسترده نیازمند است که ناگزیر - در این فرصت - به آن چه با اشاره‌ای گذشت، بسنده می‌کنم.

۳- چون ژرف بنگریم، زمینه‌های اجتماع مردم در جوار رضوی علیه السلام - و مسجد گوهرشاد - در پیوندی با کشف حجاب اجباری! فراهم شده است. با این همه، جای این پرسش است که: چرا در نگارش مقاله‌های سی‌گانه‌ی «واقعه‌ی گوهرشاد» این مسأله‌ی اصلی و محوری چنین کم‌رنگ شده است؟

همه جا - و بویژه در مقاله‌های شماره‌ی ۱، ۳ و ۵ - نویسنده کوشیده است که کلاه شاپورا محور اصلی قرار بدهد. طرفه‌تر آن که: او، فراتر از چنین تحریفِ پرسش‌انگیزی، از تعصب مردم نسبت به کلاه پهلوی - با آب و تاب - نوشته است! هم اکنون اگر از معمَرین خراسان - بویژه شهر مشهد - کسانی زنده باشند و از آنان خاطره‌ی یابی کنیم، جای کم‌ترین تردیدی نخواهد بود که:

هر چند مردم، شاپورا نیز - که از آن بانام کلاه فرنگی و کلاه‌لگنی! نیز یاد می‌کردند - پذیرا نبودند، اما مسأله‌ی اساسی‌تر برای آنان، حجاب بانوان بوده است. نیز مخالفِ مردم با شاپو، نه به سبب تعصب نسبت به کلاه پهلوی! که به سببِ پرهیز از فرنگی‌مآبی بوده است؛ چنان که در این زمینه شبهه‌ی «تشبه به کفار» زبان زد بوده است.

۴- آن چه به روشنی گویای این واقعیت است، ارتباطی ست میان سفرِ شادروان آیت الله حاج آقا حسین قمی به تهران، با اجتماع انبوه مردم در مسجد گوهرشاد. این واقعیت آن چنان روشن بوده است که نویسنده نیز ناگزیر در بخش ۵- از سلسله نوشتار خود - به آن اعتراف کرده است: هم از موقعیت آیت الله قمی نوشته است، هم از سبب سفرش به تهران - که در آن بیش از هر چیز بر حجاب تأکید داشته است - هم با صراحت پیوند اجتماع مردم را با آن سفر اعتراف کرده است. فزون بر این همه، او مطالبات آن مردم را در چند بند - که در ادبیات امروز باید به قطعنامه‌ای مردمی از آن تعبیر کنیم - یادآور شده است: در نخستین بند آن تلگرافِ قطعنامه گونه، سخن از آیت الله قمی ست و تأکید بر بازگشت ایشان با عزت و پذیرش درخواست‌های ایشان در بند سوم نیز با صراحت سخن از حجاب است و تأکید بر مخالفت با کشف حجاب اجباری!

با این همه، چرا نویسنده، تنها در همان بخش ۵- از سلسله نوشتارش - از اهتمام آن مردم به حجاب یاد کرده است؟ پاسخ به این پرسش را در گرو شناختی از اصحاب قلم و ارباب مطبوعات - در آن روزگار - می‌پندارم که چند سطری را به آن اختصاص می‌دهم:

۵- چون با ژرف بینی ادبیات و محتوای این سلسله نوشتار را از نگاه بگذرانیم، از یک سو او را در شمارِ قلم دارانی می‌بینیم که عواطف مذهبی مردم را نادیده نمی‌گرفته‌اند. هم زمان این نکته را نیز می‌توان - در جمع بندی نوشتارش - برکشید که: او نیز از یادآوری نقش دین باوران و عواطف دینی چنان که بوده است، پرهیز داشته است.

فزون بر پرهیز او از یادآوری حساسیت حجاب - حداقل در پیوند با فاجعه‌ی خونین گوهرشاد - در بخش ۳ از آن سلسله نوشتار، از داستان ممنوعیت سوگواری نیز به شکلی خنده‌آور یاد شده است: به جای اشاره‌ای به پیوند عاطفی آن مردم با خاندان پیامبر ﷺ - بویژه عاشورا - از نقش گریه در تسکین دردهای مردم یاد کرده است؛

چنان که گویی در فلسفه‌ی مراسم سوگواری جز همین نکته - در شمار نمونه‌هایی از فولکلور - هیچ رمز و رازی نبوده است. او می‌نویسد: مردم، در گذشته در مراسم روضه، غم و درد خود را تسکین می‌دادند. چندی که روضه ممنوع شد، آن غم و دردهای انباشته، ناگهان به صورت آن واقعه خود را نشان داد.

نیز در سراسر این سلسله نوشتار، هرگز سخنی از جریحه دار شدن عواطف دینی نیست و تنها سخن از دست اندازی به املاک مردم است و فزونی مالیات و مسایلی از این دست؛ که البته در جای خود بسیار مهم است.

سخن اینک از سبک و سنگین کردن نقش این همه، در مقایسه با آن چه عواطف دینی مردم را جریحه دار کرده بود نیست. سخن از انگیزه‌ای است که نویسندگان ناگزیر کرده است که واقعیت را نبیند: واقعیت جز این نبوده است که سفر آیت الله قمی به تهران، در واکنش به حجاب ستیزی! بوده است و انگیزه‌ی دینی داشته است. نیز مردمی که در مسجد گوهرشاد فراهم آمده بودند، در واکنش به آن سفر برانگیخته شده بودند. چرا نویسندگان کوشیده است - جز در بخش ۵ از سلسله نوشتارش - همه جا در سمت و سوی کم رنگ کردن این واقعیت بکوشد؟ آن چه را در آینده - بویژه در پایان - می‌آورم، شاید کمکی باشد برای یافتن پاسخی به این پرسش نیز!

۶- در بخش ۸ از سلسله مقاله‌های سی‌گانه‌ی «واقعه‌ی گوهرشاد» سخن از حضور انبوه بانوان مشهد است در آن اجتماع انبوه. شاید این، نخستین حضور بانوان است در مبارزه‌ی سیاسی - مذهبی ایرانیان - حداقل - در روزگار پهلوی‌ها! نیز گویی آن بانوان شجاع، در واکنش به نخستین کشتار مردم،<sup>(۱)</sup> به اجتماع آنان پیوسته‌اند. با این همه، نویسندگان کوشیده است که برای آن حضور تاریخی نیز محملی عاطفی بتراشد و بویژه از حساسیت نسبت به حجاب، هیچ یادی نکند!

۷- در بخش‌های ۱۵ - ۱۳، تصویری را از مردم مشهد - در آن روزگار - می‌بینیم که

۱- در آن فاجعه خرنین، دو بار مردم را به گلوله بسته‌اند: قربانیان نخستین گلوله باران اندک شمار بوده است و با فاصله‌ی چند روز، مردم قتل عام شده‌اند.



نویسنده با آمیزه‌ای از دانش و خیال پردازی، کوشیده است که آنان را طبقه بندی کند؛ که چندان با بخش ۹ سازگار نیست.

۸- در بخش ۹، سخن از پیوستن اوباش به مردم است: نویسنده کوشیده است که حساب مردم را از آنان جدا کند؛ چنان که سیخ را بسوزاند و نه کباب را!

بر این باورم که آن چه در این زمینه از قلم او تراویده است، جز در خیال پردازی او آبخشور دیگری نداشته است! چه، اگر چنان اوباشی در آن شهر و پیرامونش بودند، رژیم پهلوی می توانست آنان را در خدمت بگیرد؛ چنان که برای سرکوبی مردم به چنان رسوایی حیرت انگیزی نیاز نباشد. با این همه، داوری در این زمینه را در گرو پژوهشی گسترده تر می دانم؛ هر چند آن چه را از این پس می نگارم، تأییدی بر همان انگاره می پندارم که با اشاره‌ای یادآور شدم.

۹- در بخش ۱۲، سخن از تنگنایی ست که مثلث مطبوعی، پاکروان و بیات را به ستوه آورده است: آن سه تن در جایگاه سرلشگر، استاندار و رییس شهرستانی که - بی چون و چرا - گوش به فرمان شاه بوده‌اند و بسا خود نیز در زمینه سازی قتل عام مردم نقش داشته‌اند، با مقاومت عوامل اجرایی رو به رو شده‌اند:

سخن از مقاومت یک هنگ است که اسلحه‌ها را فرو نهاده‌اند و آمادگی خویش را برای هر پی آمدی - هر چند محاکمه‌ی صحرایی و اعدام! - اعلام کرده‌اند! نویسنده در این صحنه پردازی تا آن جا پیش می رود که از ناگزیر تسلیم شدن سران - در برابر مقاومت بخشی از بدنه‌ی لشگر - یاد کرده است. به هر روی او بر این نکته تأکید کرده است که: آنان با دیدن آن مقاومت، به سراغ هنگ دیگری رفته‌اند که بیشتر از روستایی‌های بی خبر از همه چیز شکل گرفته بوده است! نیز در ابلاغ دستور به آن هنگ - بر خلاف گذشته - هیچ زمینه چینی نکرده‌اند و فقط آن هنگ را به حرکت فرمان داده‌اند.

این همه، گویای آن است که آن قصاب‌های دل سنگ و گوش به فرمان! از وحشت تنهایی رنج می برده‌اند. در نتیجه، باور کردنی نیست که - آن گونه که در بخش ۹

می‌خوانیم - انبوهی از اوباش آن چنانی! در شهر مشهد حضور داشته‌اند.

۱۰- در سراسر این نوشتار - بویژه در بخش ۲۲ و ۲۳ - سخن از شماری رجال خراسان - در تاریخ معاصر ایران - است: بهلول، نواب احتشام رضوی، بهار، آقازاده خراسانی، لطفی، اسداللهی، حاج میرزا یحیی ناظر، شماری از سخنوران مذهبی بویژه مرحوم محقق - پدر دکتر محقق خودمان! - و از همه برجسته‌تر آیت الله حاج سید حسین قمی! در برابر، سخن از فتح الله پاکروان، سرلشگر مطبوعی و بیات است به عنوان: - به ترتیب - استاندار، مسؤول لشگر و رییس شهربانی که این آخری - پس از فاجعه - جای خود را به نوایی داده است. نیز سخن از آخوندی دریاری و نان به نرخ روز خور! است که عنوان امام جمعه را هم یدک می‌کشیده است! نیز از شخصیت‌هایی چون سردار اسعد، تیمور تاش، طهماسبی، فولادی، نصرت الدوله و نیز شهید مدرس یاد شده است.<sup>(۱)</sup>

به هر روی مقاله‌های سی‌گانه‌ی «واقعه‌ی گوهرشاد» منبع سودمندی ست نیز برای آگاهی نسبی از شماری رجال تاریخ معاصر که بیش و کم به جریان‌هایی تعلق داشته‌اند که در طبقه بندی دقیق آن، کاری بایسته انجام نداده‌ایم. در این میان - با چشم پوشی بر جایگاه مرحوم آیت الله قمی - برای محمد ولی اسدی، باید حساب دیگری باز کرد: ۱۱- شاهنامه‌ی! «واقعه‌ی گوهرشاد» با سخن از سرنوشت غم‌انگیز اسدی پایان یافته است: او، که به عنوان یکی از رجال با نفوذ و متمکن استان خراسان در داستان انقراض قاجاریه، خلع احمد شاه و پیدایش پهلوی‌ها - با کودتای سوم اسفند - نقشی داشته است، چندی به نیابت تولیت عظمای آستان قدس رضوی نیز مفتخر بوده است. با این همه، سرانجام با خشم جنون‌آمیز دیکتاتوری خون آشام! به روز سیاه نشسته است و به عنوان محرک قیام گوهرشاد اعلام شده است.

در بخش ۲۱، ۲۲، ۲۴ و ۳۰ بویژه از او یاد شده است؛ با شرحی از خدمات او به آستان قدس رضوی و محبوبیت اش در استان خراسان بویژه مشهد. با این همه، از نقش

۱- در بخش ۲۳، از اینان چون نمونه‌هایی یاد شده است که بر همگی از رژیم پهلوی جفا رفته است.

او در آن قیام مردمی به همین بسنده شده است که: اسدی را در پاسخ به فرمان رضا شاه - در آن کلاه برداری و کلاه گذاری تاریخی!<sup>(۱)</sup> - ارزیابی متفاوتی با فتح الله پاکروان بوده است: در حالی که پاکروان - به به و چه چه کنان! - آن فرمان شاه را می ستوده است؛ اسدی بیچاره - با صداقت - از واکنش منفی مردم یاد کرده است و حتی با اشاره ای فاجعه را پیش بینی کرده است! نقش او نیز در همکاری با مردم در آن قیام تاریخی، جز این نبوده است که از مشهد بیرون رفته است و مردم و آستانه را به حال خود واگذاشته و - به اصطلاح - به امان خدا رها کرده است!

۱۲- در این میان پرسش انگیزترین نکته - در باور صاحب این قلم - سکوت نویسنده «واقعه‌ی گوهرشاد» است، نسبت به محمد علی فروغی!

همه فروغی را - بیش یا کم - می شناسیم و از نقش او در سرگذشت و سرنوشت سلطنت به روزگار پهلوی ها، اطلاعی داریم. اینک باید بدانیم که: محمد ولی اسدی، با فروغی ارتباطی فراتر از دوستی و هم سویی داشته است: پسر اسدی، با دختر فروغی ازدواج کرده است و بی تردید همین یک واقعیت، گویای واقعیت هایی بسیار است! اینک پرسش این است که: چرا نویسنده‌ی سلسله نوشتاری با نام «واقعه‌ی گوهرشاد» از نیم نگاهی هم به این واقعیت، پرهیز داشته است؟ بی شک در پاسخ نمی توان گفت: او، از ارتباط اسدی با فروغی بی خبر بوده است! نیز نمی توان به این گمانه زنی پناه برد که: آن ارتباط را بی اهمیت می پنداشته است!

### شاه کلید حل معما!

بی آن که رشته‌ی این در آمد گونه - بر «واقعه‌ی گوهرشاد» - را بیش از این به درازا بکشانم، مخاطب این قلم را یادآور می شوم که: این، همان شاه کلیدی ست که می توان با آن، از معمایی گره گشود! هرگاه با من در این راز سر به مهر هم باور شوید، مرا فرصت

۱- منظور، جایگزین شدن کلاه بین المللی شاپو به جای کلاه پهلوی ست که - چنان که یادآور شده‌ام - نویسنده «واقعه‌ی گوهرشاد» چنان در بزرگ نمایی آن کوشیده است که داستان حجاب ستیزی، به کلی رنگ باخته است!

داده‌اید که خستگی تان را جبران کنم: همین که باور کنیم که رمز معمایی را یافته‌ایم، چنان - به اصطلاح نسل کنونی - حال می‌کنیم! که از چندین برابر نوشته‌ای با این حجم، خسته نمی‌شویم.

بر این باورم که: چون دست فروغی را در آستین صاحب قلمی پیدا کنیم که «واقعه‌ی گوهرشاد» را به قلم آورده است، پاسخ تمام پرسش‌هایی را یافته‌ایم که تا کنون بی‌پاسخ‌اش می‌پنداشته‌ایم:

چرا نویسنده به نعل و میخ می‌زند؟

چرا داستانِ حجاب را - با همه‌ی اهمیت تاریخی آن، گذشته از مذهب و ارزش‌های

مذهبی - به محاق می‌برد؟

چرا سفر زنده یاد آیت الله حاج آقا حسین قمی را چنان کم رنگ می‌کند؟

پاسخ همه‌ی این چراها، در گرو شناختی ست هر چه دقیق‌تر از محمد علی فروغی؛ که از درگیر کردن این قلم با شرح آن می‌پرهیزم و به همین اشاره بسنده می‌کنم که: نه تنها مقاله‌های سی‌گانه‌ی «واقعه‌ی گوهرشاد» سندی ست بسیار ارزشمند برای آگاهی نسبی از فاجعه‌ای خونین و تاریخی! و نه تنها این سند ارزشمند افشاگر خشونت، سنگ دلی، نفاق و مردم ستیزی پدر پهلوی‌هاست! و نه تنها همین سند بیان گر رمز روی گردانیِ نخبگان این سرزمین است از آن جلاد و اصلاحات‌او!<sup>(۱)</sup>

فزون بر این همه، این سند ارزشمند گویای خط و فرهنگ یکی از جریان‌های فکری و سیاسی در تاریخ معاصر کشورمان، به سلسله جنبانی محمد علی فروغی ست. اگر بر آن شوم که ویژگی‌های آن جریان را - در مقایسه با دیگر جریان‌ها - با استناد به این سند توضیح دهم، باید همه‌ی بخش‌های سی‌گانه‌ی آن را با چنین نگاهی بازخوانی کنم. ناگزیر این مهم را به مخاطب‌های ژرف اندیش این قلم وا می‌گذارم؛ تا با نگاهی

۱- یکی از نخبگان سید اشرف الدین گیلانی - با تخلص نسیم شمال - است که روزی او را می‌ستود و به روز دیگر سرود:

بر چنین ملت و روح پدرش باید...!

پدر ملت ایران اگر این پدر است

ژرف - حداقل - بخشی از ویژگی‌های خط و فرهنگ فروغی را برکشند.  
 نکته‌ی دیگر، نقش همین سند است در آگاهی از راه و رسم و سیره‌ی سیاسی فروغی. چون ژرف بنگریم، فروغی را با این ویژگی می‌بینیم که: به شکلی ظریف، انتقام خود را از آن جلاد گرفته است؛ بی آن که به آسانی بتوان ردّ پایی از او دید! باقی می‌ماند یک نکته: می‌توانید از صاحب این قلم - حتی با پرخاش! - پرسید: چگونه با چنین جرأتی بر نقش فروغی تأکید داری؟ نام و نقش او که در هیچ جای این سی مقاله نیست!

پاسخ من جز این نیست که: همین جای خالی نامی از اوست که - چنان که پیش از این نیز یادآور شدم - ذهن و نگاه مرا به او و نقش مرموزش معطوف کرده است. همه قواعد عرفی گویای آن است که نویسنده - آن‌گاه که اسدی سرایی کرده است - باید از پیوندش با فروغی یادی می‌کرد! چرا چنین نکرده است؟ من می‌گویم: برای آن که فروغی در انتقام از جفاهای جلادی - که روزی اعتماد نخبگانی چون او را جلب کرده بود - نمی‌خواسته است که گام جایی از او دیده شود! العیاذبالله! می‌خواسته است که خداگونه عمل کند و چوب او نیز صدا نداشته باشد!

اگر این توجیه مقبول نمی‌افتد، شما توجیه خردپذیر دیگری بیاورید؛ تا هم وامدارتان باشیم، هم برگی را به یادگار از شما بر مجموعه «یاد» بیفزاییم. چنین است هر نکته‌ی ریز و درشت دیگر، یا خرده‌گیری بر آن چه تاکنون گذشت!  
 اینک این شما و این همان سلسله نوشتار سی پاره! با نام «واقعه‌ی گوهرشاد».

«یادآور می‌شوم که در بخش دوم نیز دو مقاله با عنوان «غائله‌ی مسجد» آمده است که به هر روی روایتی ست فشرده از واقعه‌ی گوهرشاد».



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی